

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱. از این دم و دستگاه‌ها و این تشکیلات هر چه بیشتر باشد آدم باید بیشتر حواسش را جمع کند. ما که از خدا نمی‌ترسیم مگر از یک مشت پلاستیک و سیم بترسیم! آن قدری که از سیم و کائوچو و این شیشه‌ها می‌ترسیم اگر یک صدم آن را از خدا می‌ترسیدیم خیلی کارمان جلو بود!

یک دفعه یک جایی بودیم دیدم که یک برنامه‌ای هست، یک بنده خدایی را دارند نشان می‌دهند و او هم دکور را خوب مرتب کرده است، این طرفش یک کامپیوتر [گذاشته بود] مثل اینکه حالا دیگر بودن یک کامپیوتر کنار و لابد یک پرچم آن طرف و از این چیزها و مسائلی که خودتان هم بهتر می‌دانید جزء متن مجالس قرار گرفته است! آن وقت در کنار این قضیه یک صحبت‌هایی هم مطرح می‌شود، در کنار این حواشی و بلکه متون! یک حواشی مطرح می‌شود! اینها متن است! خب هر چه این کامپیوترها بزرگ‌تر هم باشد [بهتر است]. یک کامپیوتر بزرگ و یک میز و حاج آقا هم وسط و این طرف هم مسائل دیگر! بعد آن وقت حالا ببینیم که چه مسائلی می‌خواهد گفته بشود! داشتیم نگاه می‌کردم دیدم که ایشان به عدالت، امنیت، اعتدال و حفظ حقوق دیگران دعوت می‌فرمایند و مثل ما که داد سخن می‌دهیم با این تشکیلات و دم و دستگاه‌ها ایشان هم داد سخن می‌دادند!

یک قضیه‌ای از همین بنده خدا یادم افتاد که در یک جا بودیم و می‌خواستیم به جایی برویم، رفتیم که سوار طیاره بشویم گفتند که آقا [بلیط] باطل شده است. گفتیم که خب باطل شده و رفتیم یک گوشه ایستادیم. خب باطل شده دیگر حالا چه کار کنیم هر چه می‌خواهد بشود! دیگر شلوغ شد و فلان و مردم و ... گفتیم که خب باطل شده دیگر حالا به هر علتی بوده است. باطل شدن که یک اصل اولی است. حالا اگر راه بیفتد مطلبی است! باطل شدن که مهم نیست! بعد در این موقع گفتند که یک طیاره دیگر چند نفری جا دارد که ببرد، طبعاً افراد باید بایستند و طبق همان صف و نوبتی که دادند حق تقدم با آنهاست؛ هر کسی که زودتر آمده [زودتر سوار می‌شود]. ما هم که همیشه آخر از همه می‌آییم، گفتیم که به ما که اصلاً نمی‌رسد پس برویم برای خودمان بنشینیم! ما نفرهای آخر بودیم و کنار ایستاده بودیم. قاعده آن هم همین است! بالأخره باید طبق نوبت باشد البته اینجا باید [حال] پیرمردها

رعایت بشود، خب این چیزها هست! دیگر سروصدا شد، یکی می گفت که من فردا باید خارج از کشور بروم و یکی می گفت که مریض و آلام دارم، خلاصه علل و محاذیر شروع شد! هر کسی محاذیر برای خودش آورد؛ یکی می گفت که فردا [اجناسم] خراب می شود و یکی می گفت که مریضم رو به سكرات می افتد و یا عیالم چه می شود، خیلی ها عیالاتشان به مشکل می افتند، آنها را باید چه کار کرد؟! خلاصه هر کسی چیزی می گفت. یک پیرمردی بنده خدا از آن عقب جلو آمد و گفت: آقا من پدر شهید هستم! یکی گفت: آقا پدر شهید هستی روی چشم ما [جا داری] ولی خب این مسئله روی حساب و کتاب است - آن مسئول شخص مؤدبی بود - ما هم برای خودمان برنامه ای داریم و باید طبق اولویت ها باشد.

خلاصه یک دفعه دیدم که همین آقایی که خدمت حضرت عالی عرض کردم اهل ذکری که کامپیوتر بزرگ در کنارش و تشکیلات هم این طرف [او بود] و دعوت به عدالت و انصاف می فرمودند پیدا شد. ایشان جزو اواخر کسانی بود که آمده بود، تقریباً مثل ما. بالأخره خب ما آقایان همیشه باید آخر بیاییم، نمی شود اول بیاییم! اول برای مردم و عوام و اینهاست ولی بنده و امثال بنده همیشه باید آخر بیاییم و کمی هم مردم را معطل کنیم! اینها جزو حساب و کتاب و شعائر است دیگر! این آقا می خواست شعائر را حفظ کند آخر سر برود ولی بلیطش را یک بنده خدای دیگری که از همین افراد معروف و مشهور هستند، گرفته بود و جلوی جمعیت آمده بود و می گفت که آقا این بلیط من از فلان جا صادر شده است! گفت: آقا از هر جا که صادر شده است، ما باید که نظم را رعایت کنیم. گفت که آقا چطور می شود؟ این فرق می کند! گفت: نه آقا از نظر ما فرق نمی کند، اگر از نظر شما فرق می کند ولی از نظر ما همه باید سوار شوند و ایشان رها نمی کرد و همین طور چند دقیقه با آنها بحث می کرد که باید مرا در اولویت بگذارید چون بلیط من توسط فلان شخص صادر شده است و باید برویم. داشتم همین آقا را که مردم را امر به عدالت می کرد نگاه می کردم، با خودم گفتم که الآن آنهایی که او را دیدند [چه فکری می کنند!] چند دقیقه هم ایستاد، نه اینکه فقط بگویند و بروند. نه! حدود پنج شش دقیقه ایستاد و حضرت بندگان، آن بنده خدا را رها هم نمی کرد! هر چه می گفت که آقا جان! عزیز من! این بلیط شما مثل سایر افراد دیگر است. حالا منبع و مبدأ آن از هر جا بوده برای ما فرق نمی کند. خب راست می گوید!

در این موقع چشمش به من افتاد، دید من کنار ایستادم. گفت که آقا حضرت عالی تشریف بیاورید ببینم! گفتم: آقا جان اگر قرار بر عدالت هست من جزو نفرهای آخر بودم و هیچ عجله ای هم در رفتن ندارم! نه می خواهم خارج از کشور بروم و نه عیالم منتظر است؛ این یکی را می دانم که منتظر نیست! اگر مریض رو به قبله هم داشته باشم، عیالم منتظر من نیست! این را

که گفتم این جمعیت از خنده غش کرد! من در آخر صف هستم [بلیط] همه را که دادی بیا نوبت ما را هم بده، من همان جا ایستادم. اتفاقاً با دو ساعت تأخیر همه رفتند؛ یعنی دو سه تا پرواز بود و با پرواز دوم یا سوم رفتم، [با پرواز] اول نرفتم و گفتم که آقا انصاف نیست که این همه ایستاده‌اند [من بروم] خب دلیلی ندارد که [زودتر از بقیه بروم]. حالا آن وقت با خودم فکر می‌کردم و می‌گفتم که این افرادی که این بنده خدا را دیدند که این حرف‌ها را زد تقریباً بیست یا سی یا چهل نفر آنجا بودند و [شنیدند] - حالا حداقل آن کسانی که [آنجا بودند این تعداد بودند] - اینها با خودشان چه می‌گویند؟! اگر یکی از اینها دیده باشد، [با خود] می‌گوید که آخر مرتیکه ما که تو را دیدیم، آنجا داشتی بلیط را نشان می‌دادی و این حرف‌ها، تو دیگر چرا؟!!

توصیهٔ مرحوم علامه طهرانی بر دعوت مردم با عمل (ت)

علت موفقیت اولیاء و انبیاء در تبلیغاتشان (ت)

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یک حرفی می‌زدند و این حرفشان خیلی عجیب بود! می‌فرمودند که مردم با عمل ما و با آنچه که از ما مشاهده می‌کنند به سمت ما می‌آیند نه با حرف ما و آنچه که باعث شد انبیاء و اولیاء در تبلیغشان موفق باشند همان عمل ایشان بود که برخاسته از آن صفای باطن‌شان بوده است. او که الآن دارد این طور حرف می‌زند معلوم است آنچه که در دل اوست همه‌اش دکور است! اگر واقعیت باشد واقعیت در اینجا خودش را نشان می‌دهد. حالا که بلیط طیاره باطل شده و یک مشکلی پیش آمد، چون در این داخل خبری نیست [لذا] آنچه در این درون است خودش را نشان می‌دهد. آنچه که در [باطن] است پا روی حق گذاشتن و ظاهر سازی کردن و توجیه به هر نحوی برای غلبه بر مطامع ایجاد کردن است. والا تو چه مشکلی داری؟! تو که مثل بقیه نیستی که می‌گویند: بلیط خارج ما باطل می‌شود، این طور نبود. حالا مخدره منتظر است آن یک حرف دیگری است، حالا همهٔ بیچاره‌ها منتظرند! نه کسی از تو رو به قبله بود و نه هیچ بلکه فقط همین [بود که] بروم و برنامه‌ام به هم نخورد! انسان در خیلی مواقع می‌تواند این را رعایت کند.

آثار دیدن خدا در همهٔ حالات (ت)

بنده در جاهای خیلی عدیده‌ای این مسئله را دیدم که چطور افراد در این گونه موارد به هر کیفیتی آن واقعیاتی را که باید [ببینند] مدنظر قرار نمی‌دهند و پا روی حق می‌گذارند. البته در مقابل آن را هم دیدم که چگونه بزرگان در بدترین موقع - از دیدگاه ما - و در حساس‌ترین موقع - اینکه چیزی نیست، قضیه از یک شهر به شهر دیگر رفتن است اینکه مسئله‌ای نیست - چطور اینها در مواردی که خطر برای اینها پیش آمده بود آن اصل را رها نکردند و

از آن میزان تخطی نکردند چون در همهٔ اینها خدا را می‌بینند! کسی که در اینها خدا را ببیند خیالش راحت است و همین‌طور می‌نشیند و پایش را هم روی آن پایش می‌اندازد [و می‌گوید که] همان خدا گفته که باید در اینجا قسط و عدل را در پیش بگیرید، من هم باید همین کار را بکنم هرچه می‌خواهد بشود، بشود! مرحوم پدر ما وقتی که آن خطر چشم‌برایش پیش آمد، در آنجا افراد دیگری حق تقدم داشتند و ایشان به بنده فرمودند که آخر این افرادی که آمده‌اند بنده برای معاینه می‌روم و اگر بخواهید کاری انجام بدهید که من جلو بیفتم از همین جا به منزل برمی‌گردم! این در حالی بود که یک قدم راه رفتن برای ایشان خطر بود! یعنی یک قدم راه رفتن احتمال داشت که سایر نیمهٔ دوم شبکه هم کنده بشود و بیفتد و دیگر به‌طور کلی بستن و لیزر کردن آن ممتنع بشود! هم‌چنین خطری بود! ولی می‌گوید که من آخرِ مریض‌ها آمدم و باید هم آخرِ مریض‌ها بروم، یعنی در همان نوبت و در همان وضعیت خودشان [بروند] و وقتی که دکتر آمد و دید، ایشان گفتند که نوبت من چه زمانی است؟ دکتر گفتند که شما از همهٔ آنهایی که در اینجا آمدند به‌خاطر وضعیت خودتان مقدم هستید. اینجا دیگر او بود که تعیین کرد نه ایشان! حتی گفته بود که شما همین الآن باید به اتاق عمل بروید منتها چون فحوصات راجع به قلب و اینها انجام نگرفته بود، فقط به‌خاطر این به تأخیر انداختند. حتی به ایشان گفتند که یک قدم از پله پایین رفتن الآن برای شما خطر دارد و از همین جا باید شما را در ویلچر گذاشت و در اتاق برد. مسئله این‌طور بود!

ببینید! او را یک ولیّ الهی می‌گویند که مسائل را از دیدگاه واقع‌می‌بیند و ارتباط مسائل را به خدا می‌بیند و می‌گوید که فوqش هم اگر یک وقت کور شدم، شدم! مگر قرار بر این است که همیشه آدم بی‌نا باشد؟! آمدم و گفتند که این عمل ناجح نباشد، یا اینکه باید در اینجا مسئله به این کیفیت انجام شود، خوب بشود. این یک قضیه است.

#### خصوصیت پاسدار حقیقی دین (ت)

قضیهٔ دیگر هم اینکه همین رفیق شفیق ما که چشم ایشان را عمل کرد، به من جریان دیگری را از یک فرد دیگری گفت، درست عکس و نقطهٔ مقابل این قضیه! آن وقت این فرد این دو قضیه را در کنار هم قرار می‌دهد و بعد چه می‌گوید؟ این فرد به من می‌گوید که اگر قرار است کسی در این دنیا پاسدار دین باشد پدر تو است! مردم گاه نخوردند باباجان! چون من همه را دیدم و با همه بودم. آخر یک فردی است که همهٔ افراد از هر صنفی و از هر طبقه‌ای به او مراجعه می‌کردند و می‌کنند. خوب این قضیه چیست؟! او آن برخورد [را می‌کند] و این، این برخورد را می‌کند! این مسئله روشن می‌شود که چه مقدار از مسائل به دکور و چه مقدار به حقیقت و واقعیت برمی‌گردد!

خب امروز روز اول است، گرچه برای ما اغلب روزها روز اول است ولی خب! امروز واقعاً روز اول است! خوب است که همیشه برای آدم روز اول باشد! این بحثی که مرحوم آخوند شروع کردند.

*تلمیذ: قرار بود یک بحث دیگر را شروع کنید.*

استاد: به به! تازه ما را یاد مسائلمان انداختید!

*تلمیذ: خودتان فرمودید قبل از شروع کردن [یادآوری کنم].*

استاد: درست است. [بحث] چه بود؟

*تلمیذ: بحث...*

استاد: آهان! درست است.

*تلمیذ: رفقا هم مشتاق بودند و گفتند که به آقا جان عرض کنید...*

استاد: حالا با توجه به وضعیت خود ما، این

[مبحث] زیاد است. بحث مثل افلاطونی یک بحث

خیلی مهم و درعین حال پرمطلبی است و طبعاً

مواردی از نظر هم هست. من الآن به نظرم آمد که

اگر اول این را شروع کنیم بعد [آن را مطرح کنیم]

چون آن مطلب با این بحث بی ارتباط نیست ولی اگر

بخواییم این بحث را شروع کنیم احتمالاً به

تعطیلات آخر سال کشیده می شود و آنچه که مورد

نظر شما است انجام نمی شود. گرچه بهتر این است

که آن مسئله بعد از این باشد ولی اگر بخواییم آن را

مطرح کنیم بنابراین فعلاً باید این را مطرح نکنیم.  
پس می‌خواهید که فعلاً آن را شروع کنیم. إن شاء الله!  
من اصلاً هیچ یادم نبود و در نظر نداشتم.

*تلمیذ: هرطور شما صلاح می‌دانید.*

استاد: نه، به نظر من اگر این [مبحث] را بعد از  
این شروع بکنیم بهتر است چون قضیه مثل افلاطونی  
بالآخره به سلسله علل طولیه برمی‌گردد و اگر این  
باشد بهتر است. خیلی خوب حالا می‌خواهید همین  
این را فعلاً مطرح می‌کنیم و إن شاء الله که در ضمنش  
از آن مطالب هم عرض می‌کنیم.

بحثی که راجع به مثل افلاطونیه مطرح شده، این  
مطلب از زمان سابق بوده است یعنی از خود زمان  
افلاطون و قبل از افلاطون که سقراط [بود] و ایشان  
پایه‌گذار مسائل اشراق بودند، راجع به عالم مثل  
مطالبی دارند و این مسئله را باید توجه داشته باشیم  
که مطالبی که از حکمای یونان به دست ما رسیده  
است، این اسم یونانی یک‌قدری مسئله را برای ما  
مستغرب قرار داده و با یک دیدگاه نامناسبی به این  
مسائل نگاه می‌کنیم. اگر این اسم و پسوند را از این  
عنوان بردارید و حکمای قدیم بگویید، ذهن خیلی

استیحا‌شی از برخورد با این مطالب و این مسائل ندارد. البته این یک مسئله‌ای است که متأسفانه دامن جامعه علمی را گرفته است که توجهش به مبانی، توجه به ظاهر و اعتبارات است و همین مسئله است که اجازه نمی‌دهد رشد کنیم و فرمان باز بشود و نسبت به مسائل دیدگاه بهتری داشته باشیم. همین که احساس بشود یک مطلبی از یک جایی که به نظر قدری ناآشنا می‌آید رسیده است فوراً در مقابل او می‌ایستیم و با یک دیده‌تحقیق به او می‌نگریم. گرچه آن مسئله صحیح باشد و همین که یک مطلبی از یک شخصیتی که مورد قبول و مورد پذیرش است به دست می‌رسد، از همان اول، نفس درقبال آن مطلب تعظیم می‌کند و خاضع می‌شود درحالی که دو ریال این مسائل ارزش ندارد! تا وقتی که یک شخص پست و مسئولیتی پیدا نکرده و در خیابان راه برود، مردم جواب سلام او را هم نمی‌دهند! ولی همین که یک موقعیتی پیدا می‌کند تا حرف می‌زند همه گوش‌ها که هیچ، دماغ و دهان آنها هم تبدیل به

گوش و پرده صماخ<sup>۱</sup> و اعصاب شنوایی می شود و خیال می کند که حالا چه سخنان گوهرباری از دهان مبارک ایشان دارد خارج می شود! بابا او همان کسی است که دیروز در خیابان راه می رفت و یک کت و شلوار پوشیده بود! اصلاً شما او را نمی شناختی که قدش چند سانت است و وضعیت او چطور است. همین که یک مطلبی از شیخ می رسد، همه در مقابل او باید خاضع بشوند و کسی راجع به این قضیه نباید صحبت کند اما اگر یک مسئله ای از شخص دیگری بخواهد [مطرح] بشود نسبت به او موضع می گیرند اگر شخص عادی یا کلاهی باشد یا اینکه طلبه باشد و شخص معروفی نباشد، دیدگاه نسبت به مسئله از اول یک دیدگاه بی اعتناگونه است و این صحیح نیست. این طرز تفکر و بینش و این دیدگاه، دیدگاه یک فرد علمی نیست.

مرد باید که گیرد اندر گوش \*\*\* و نوشته است پند بر دیوار<sup>۲</sup>

---

۱. پرده صماخ یا پرده گوش (Tympanic membrane)، پرده نازکی است که بین گوش میانی و گوش خارجی قرار می گیرد. از این پرده به طبل گوش هم نام می برند علتش هم آن است که صدای وارد شده به گوش را تقویت می کند و آن را به گوش میانی هدایت می کند. این پرده از دو بخش نرم و سخت که حالت انعطاف هم دارند تشکیل شده است. (محقق)

۲. گلستان سعدی، باب دوم، حکایت ۳۸.

بسیاری از مطالبی را که انسان می‌تواند استفاده کند مطالبی است که دیگران گفته‌اند و افراد دیگر رسیده‌اند.

کسب فیض همهٔ افراد به مقتضای صفا و خلوص نفسشان

یک کتاب روانکاوی از یک روانکاو بود که فعلاً هم حیات دارد و یهودی است و بسیار فرد معتقدی است و در غرب در اتریش هست. من یک وقتی این را مطالعه می‌کردم و مطالبی هم نوشته بودم، الآن نمی‌دانم که آن کتاب کجاست، قرار بود روی آن بررسی بشود و اصلاً به‌طور کلی با آن تمهیدات، تطبیقی بین روانکاوی اسلامی و روانکاوی غربی انجام بدهیم ولی دیگر آن مسئله عقیم ماند. من وقتی که این کتاب را مطالعه می‌کردم می‌دیدم - عجب! - بسیاری از دیدگاه‌هایی که او نسبت به اتصال انسان با مبدأ مطرح می‌کند چیزهایی است که خود ما به آن اعتقاد داریم! حالا یک فرد یهودی است [باشد] حالا تا می‌گوییم: «یهودی» یعنی هیچ تمام شد؟! دنیا دیگر به آخر رسید؟! نه! یک یهودی یا یک نصرانی یا یک بودیسم ممکن است مطالبی را بگویند که مطابق با حق و واقع باشد. همهٔ اینها انسان هستند،

همهٔ اینها بندگان اند و نفس دارند و به مقدار صفا و خلوصشان می‌توانند کسب فیض کنند. کسب فیض فقط اختصاص به بنده و امثال بنده ندارد، نه خیر! همهٔ افراد به مقتضای خودشان و نفس خودشان و میزان اتصال و استضعاف خودشان می‌توانند به بعضی از مطالب و مبانی برسند.

خلاصه مواردی بود که من همین‌طور که حواشی یادداشت می‌کردم می‌دیدم که مطلب، مطلب غلطی نیست و مسئله درست است ولیکن مطلب مافوقی وجود دارد و آنها را باید مورد توجه قرار بدهیم. خب این دیدگاه اگر در ما پرورش پیدا بکند چقدر قضاوت‌های ما عوض می‌شود! چقدر مسائل فرق خواهد کرد! چقدر به پدیده‌ها و حوادث به دیدهٔ دیگری نگاه می‌کنیم و چقدر دیدگان ما باز خواهد شد! نفس ما چقدر سعه پیدا خواهد کرد و در ارتباط با افراد و اشخاص دیگر دُگم و خودمحور نخواهیم بود و خودمحوری را کنار خواهیم گذاشت و باب حقایق را برای همه باز خواهیم کرد و خود را جزئی از این دریای متلائم خلائق که برای هرکدام از اینها نصیب خاصّ مفروضی وجود دارد می‌بینیم، نه حاکم

و مقدر و مشرف بر این دریا، درحالی که خودمان

قطره‌ای بیش نیستیم. تازه اگر آن قطره باشیم!

کیفیت اتصال نفس فلاسفه و حکمای یونان با عالم غیب

لذا ما در مطالب فلاسفه و حکمای یونان به

مطالبی برخورد می‌کنیم که این مسائل، مسائلی است

که حاکی از کیفیت اتصال نفس آنها با عالم غیب

است و به واسطه آن اتصال است که مسائل نازل

می‌شود. مگر این حکمای یونان در سلسله تاریخ و

بستر خلقت آدمیان نبودند؟! مگر اینها در همان

زمان‌هایی نبودند که پیغمبران هم بودند؟! مگر اینها

در زمان‌های لقمان و امثال لقمان، موسی، عیسی،

ادریس و اینها نبودند؟! مگر آنها انبیاء نبودند؟! خب

اینها هم افرادی بودند که متصل بودند و دارای عقل

و ارتباط و حال بودند. اینها هم اهل مراقبه و سلوک

بودند و به میزان سلوک و صفای خاطرشان مطالب

را ادراک می‌کردند. همین‌که اسم حکمای یونان

می‌آید، یک‌دفعه می‌گویند که آقا این حرف‌ها و این

مطالب و مسائل چیست؟! ما نمی‌گوییم که همه این

مطالب صددرصد درست است ولی چه کسی همه

مطالبش صددرصد درست است؟! شما بیاید

بگویند! کدام فقیهی همه مطالبش صددرصد درست است؟! آن فقیهی که صبح یک فتوا می‌دهد و غروب فتوایش را عوض می‌کند، همه مطالبش درست است؟! آن مفسّری که امروز یک تفسیر می‌کند و فردا تفسیرش را تغییر می‌دهد، همه مطالبی که می‌گوید درست است؟! خب یا این است یا آن است دیگر! اینکه معنی ندارد! چطور شد فقط این خوب و چماق تکفیر باید بر سر حکمای یونان بخورد؟! می‌گویند که اینها مطالبشان از یونان است و خلاف است! نه، مطالب همین الآن [در اینجا هم همین طور است] چرا یونان؟! فرض می‌کنید که همین الآن در روز شنبه ۱۴۳۱ در ماه جمادی، شخصی به نام افلاطون هست و می‌گوید که آقا نظر بنده این است. خب شما چه می‌گویید؟! آن آقا می‌گوید که بنده نه اهل یونان هستم و نه اهل غیر یونان بلکه من اهل همین قم و مدرسه فیضیه و همین جا هستم. بسیار خب یا حرف تو درست است یا غلط است دیگر! حالا اگر فرض بکنید که زمان به عقب برگردد و یک فقیهی به یونان برسد همین مطالب و همین کتاب‌ها را [ارائه دهد] شما نسبت به او چه نظری می‌دهید?!

فقط زمان در اینجا برداشته شده است. اینجا است که خیلی از مبانی عوض می‌شود و خیلی از مطالب تغییر پیدا می‌کند و آن پردهٔ تحجّری که دیدگان ما را گرفته است؛ زمان در اینجا آمده و فاصله شده کنار می‌رود و خود اصل و واقع مطلب و حقیقت قضیه و لبّ مسئله برای انسان حاصل می‌شود و دیدگاه انسان را نسبت به واقعیت روشن می‌کند و نفس انسان را برای همه نوع مقابلهٔ با حقایق در همهٔ موارد و همهٔ شئون پذیرا می‌کند. آنچه که مهم است نفس است، نفس باید بخواهد در این مسئله به یک مقام امن و اطمینانی برسد، حالا این مطلب یا درست است یا غلط است. این یک مسئله‌ای است که جایگاه خودش را دارد و یکی می‌آید اثبات می‌کند و یکی نفی می‌کند.

اهمیت قضاوت بی‌طرفانه

آنچه که برای ما از برخورد با این مطالب باید به دست بیاید عبارت از آن تأثیری است که این قضایا ابتدائاً باید روی نفس ما داشته باشد؛ یعنی این مسائل به عنوان یک مسئلهٔ فلسفی باید باعث بشود که نفس ما به نحوی متحول و متغیر بشود که نسبت به تاریخ، اجتماع، مسائل سیاسی، مسائل فقه و اجتهادی و

نسبت به هر کسی باید قضاوت بی طرفانه‌ای داشته باشیم. من وقتی که این کتاب رساله صلاة جمعه مرحوم آقا - رضوان الله تعالى عليه - شروع به تحشیه کردم آنچه فقط در نظر من بود امام صادق علیه السلام بود و بس! **والله العظيم** به نفس مبارک امام صادق علیه السلام قسم می خورم که وقتی من این کتاب را باز کردم فقط و فقط امام صادق بود و هیچ چیز دیگر نبود. با این دیدگاه شروع به [تحشیه] کردم و بعد به یک جاهایی رسیدم که رفقا به من اعتراض می کردند که آقا شما دیگر خیلی دارید - حالا آنها این حرف را نمی زدند ولی زبان حالشان [این بود] - در ارائه مسئله و مقابله با مطلب جسارت می ورزید! الآن رفقای که حتی به من اعتراض می کردند در اینجا هم حضور دارند. [می گفتند] که آیا عین عبارت‌هایی که شما اینجا نوشته‌اید را بیاوریم؟! گفتم: ما در مطالب علمی حرفی نداریم و با کسی [تعارف] نداریم، فقط آن که مقابل ما هست امام صادق است **والسلام!** ما باید به او نگاه کنیم. پدر ما، ما را به این سمت دعوت کرد و من این حالت و مواجهه خودم را [از پدرم می دانم]. لذا شما می بینید در قضایا و مطالب و

پدیده‌ها و حوادثی که اتفاق می‌افتد، من هیچ وقت تا آنجایی که خدا توفیق داده باشد - ﴿وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي﴾<sup>۱</sup>، نه نمی‌توانم بگویم که در بعضی از موارد پای نفس در کار نبوده است اما تا آنجایی که توفیق از طرف او بود - این طور نبود که ملاحظات دنیوی در کار باشد. اگر ملاحظه‌ای بوده در راستای همان تحصیل رضای او باید انجام بشود نه ملاحظات و مصالح دنیوی. و این حالت را بنده از کیفیت ارتباط و روش سلوکی مرحوم والد نسبت به خودم می‌دانم، اگر کسی نمی‌داند بنده می‌دانم که ایشان من را به این نحوه می‌کشاندند و دعوت می‌کردند و راه می‌بردند. یک مقاله ایشان می‌نوشتند بعد به من می‌گفتند که برو بین در کجای این مقاله اشتباه کردم. بقیه می‌گفتند که خواهش می‌کنیم، این حرف‌ها چیست شما بزرگ‌تر از این هستید! ولی من نه، من می‌گفتم که شاید یک اشتباه کرده‌اند! بلند می‌شدم می‌رفتم مقاله را نگاه می‌کردم و آن اشتباه را

---

<sup>۱</sup>. سوره یوسف (۱۲) آیه ۵۳. سرالفتوح، ص ۱۲۴:

«من نگه‌دارنده نفس خود نیستم.»

به دست می آوردم و ایشان تصحیح می کردند! در  
مباحثاتمان وقتی که با ایشان بحث و این چیزها  
داشتیم کاملاً راه را برای یک بحث آزاد برای ما باز  
نگه می داشتند. بله، در یک جا بود که ایشان  
می گفتند: در اینجا دیگر عقلت نمی رسد و اینجا  
مسئله این است. در طرح مسائل اجتماعی و سیاسی  
مواردی اتفاق می افتاد که ما به یک مطلب می رسیدم  
و ایشان می فرمودند که گرچه شما این را می گویی  
ولی این گونه عمل کن! یعنی دیگر مسئله تمام است.  
اینجا دیگر مطلب ماوراء بحث مسئله است. لذا اگر  
غیر مرحوم پدرمان بود می گفتم که برو پی کارت  
بچه! من را که می شناسید! ولی اگر ایشان می گفتند،  
می گفتم که چشم. ولی قبل از اینکه به این حد برسیم  
نه! کاملاً مسئله آزاد بود و در برخی از موارد اعتقاد  
و نظر فقهی ایشان برمی گشت! من الآن برای  
اولین بار است که به شما می گویم. خب چرا؟! یک  
مرتبه ایشان به یک نفر این مسئله را گفته بودند و من  
از او شنیدم در حالی که اصلاً برای من مسئله ای نبود،  
من هم مثل سایر افراد هستم. حالا آن طرف خیال  
می کرد که بنده امام پانزدهم هستم! می گفت که من

از پدر شما راجع به شما شنیدم، گفتم: خب شنیدی  
[اینکه چیزی نیست] حالا من نه یک نفر دیگر! شما  
چیز مهمی نشنیده‌ای. گفت که من از پدر شما شنیدم  
که راجع به شما گفتند که چه اشکال دارد که بعضی  
از بچه‌ها از پدر بهتر بفهمند. گفت که [منظورشان]  
شما بودید؟ گفتم که نه خیر آقا! بنده خاک طویله  
پدرم هم نمی‌شوم، بیخود شما این را برای ما به  
حساب نگذار، این چیزها در کت ما نمی‌رود! آنچه  
که دارم از ایشان دارم و آنچه را که می‌فهمم از ایشان  
می‌فهمیدم و این مسئله تواضع نیست چون در من،  
تواضع نیست. تواضعی که جنبه نفاق دارد و مردم  
می‌کنند نه، تواضع خوب است ولیکن نه اینکه از آن  
جنبه حقیقی خودش خارج شود و به جنبه نفاق  
تبدیل شود! تواضعی که یک لبخندی بزنند و وقتی  
که یک حرف از آدم بشنوند هم چنین اخم بکنند که  
آدم دو متر آن طرف پرت شود، نه، آن تواضع نیست!  
آن خیمه‌شب‌بازی و تئاتر است، اسمش تواضع  
است! من در این حرف‌ها نیستم ولی مسئله این است  
که این کلام ایشان یعنی آقا این فیض الهی جاری

می‌شود حالا یا از دریچه او یا از دریچه دریچه دیگری. من به آن شخص گفتم که از کجا [معلوم است که] این مطلبی که به ذهن من رسید از طرف خود ایشان نبوده است؟! شما این را از کجا می‌توانید بفهمید؟! آن بزرگ که نمی‌آید این‌طور بگوید. آنها بزرگ، عزیز، متین، کریم و دارای رفعت هستند و بلند نمی‌شوند [این‌طور بگویند]. شاید آنچه به نظر و به فهم من رسیده او در قلب و فکر من انداخته است منتها خودش را کنار می‌کشد و [می‌گوید که] عجب عجب شما یک مطلبی دارید! آقا دست شما درد نکند! دارید برای ما چیز می‌کنید! کسی که زرنگ باشد می‌فهمد که او الآن [تجاهل می‌کند] و من در این مسئله دلیل دارم؛ گاهی از اوقات می‌شد ما در یک مسئله‌ای با ایشان بحث می‌کردیم وقتی که به نقطه آخر می‌رسیدیم و صحبتی نبود یک لبخند می‌زدند و آن لبخند همه چیز را به ما می‌رساند و همه چیز را به ما می‌گفت و همه چیز را به ما می‌فهماند. ما آن لبخند را که می‌دیدیم پی‌کارمان می‌رفتیم بعد از یک مدت معنای آن لبخند را می‌فهمیدیم که آن قضیه چیست.

استاد: بله، اشتباه نه یعنی [مطلع] هستند منتها در مقام نفس و در مقام ظهور نمی‌خواهند آن حقیقت را بیاورند. این به خاطر ادب است که آنها را با امام اشتباه نگیرند. یک وقت مردم نیایند و خیال کنند که [آنها امام هستند]. امام اشتباه نمی‌کند و امام عصمت دارد و این عصمت باید حفظ بشود، وظیفه اوست! فرض کنید که امیرالمؤمنین علیه‌السلام تأدباً بیاید بگوید که به من امیرالمؤمنین نگوید! حق ندارد! لقب امیرالمؤمنین باید باشد و خود امام زمان هم نمی‌تواند به خودش امیرالمؤمنین بگوید! امام زمان به ما می‌فرماید که باید به جدّم این لقب گفته بشود. آن حساب تکلیف است و تکلیف الهی جای خود دارد.

ائمه نمی‌توانند اشتباه کنند، ائمه نمی‌توانند خلاف کنند! وقتی که امام صادق علیه‌السلام در آن مجلس که نعمان بن ثابت ابوحنیفه حضور داشت آمدند با یک حالت گفتند که مردم راجع به ما چه می‌گویند که ما علم غیب می‌دانیم؟! الآن کنیزم به این

حرف من عمل نکرده و می‌خواهم تنبیهش کنم، او خودش را مخفی کرده و دارم دنبالش می‌گردم ولی پیدایش نمی‌کنم. آن وقت مردم می‌گویند که ما علم غیب داریم و اطلاع داریم.<sup>۱</sup> این الآن یکی از مسائلی است که دارند روی این روایت خیلی مانور می‌دهند ولی خوب چرا ذیل روایت را نگاه نمی‌کنیم؟! وقتی که بیرون رفتند و مجلس تمام شد و منقضی شد دو سه نفر از اصحاب - یکی از آنها داود بن کثیر بود - که تا سر کوچه رفتند و وقتی بقیه افراد رفتند، بعد از ده دقیقه برگشتند و در زدند، خادم گفت: [شما چه کسی هستید؟] گفتند: [از اصحاب امام] هستیم. خادم گفت: داخل بیایید. آمدند و به حضرت رو کردند و گفتند: یا ابن رسول الله ما که [شما را] می‌شناسیم، این چه حرفی بود که زدید؟! بعد حضرت فرمودند: این آیه را نخوانده‌اید؟! ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَىٰ نَهْ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾<sup>۲</sup>؟ این همان خنده آقا است! حضرت فرمودند که خوب

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۵۷، با قدری اختلاف.

۲. سوره یس (۳۶) آیه ۱۲. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۲۲:

«... و ما هر چیزی را در امام آشکارا به شمارش و حساب آوردیم.»

فلانی در مجلس بود! اینها این طوری نگه می داشتند!  
اگر حضرت بیایند و غیر از آنچه که هست یک  
چشمه دیگر نشان بدهند خب می دانند این مرتیکه  
بی دین لامذهب حرامزاده چطور آن احقاد و  
کینه‌هایی که نسبت به امام در دل دارد غلیان پیدا  
می کند و بلند می شود و می رود و شروع به چیز کردن  
می کند. [ولی هنگامی که حضرت] این طور گفتند،  
[با خودش می گوید که آهان] این مثل خودمان است  
و از نظر و ارتباطات اجتماعی خیلی ما را کنار  
نمی زند و با ما خیلی فاصله ندارد. والا اگر او بنشیند  
و پنجاه نفر هم نشسته‌اند و حضرت بیاید یک  
چشمه، دو چشمه، سه چشمه و مدام یکی پس از  
دیگری نشان بدهد خب این بدبخت همان‌جا بلند  
می شود و صاف پیش منصور می رود و می گوید که  
داری چه کار می کنی؟! مگر نمی بینید که در این دنیا  
چه خبر است؟! داریم با چشم خودمان می بینیم  
دیگر. نمی توانند یک نفر را ببینند که دارد دو کلمه  
حرف می زند! تا وقتی کسی حرف نزده نه باکی  
هست و نه فلان، هیچ! همین که آمد و دوتا کلمه

حرف زد و یک پله از خودشان بالاتر رفت،  
[می‌گویند که] هان چیست؟! چه کسی است؟! از  
کجاست؟! این را قبول ندارد؟! آن را قبول دارد؟!  
مرام و مکتبش چیست؟! جد و آباء و عمه و خاله او  
کیست؟! به خاطر اینکه آمد یک حرف را کمی بالاتر  
زد و دو نفر بیشتر به او توجه کردند.

نفس، نفس است دیگر فرق نمی‌کند! چه شما  
روی این نفس کلاه بگذارید و چه عمامه بگذارید،  
یکی است! عمامه باعث تطهیر نمی‌شود والا جناب  
عمر سعد هم عمامه داشت! جناب یزید که آمد پسر  
پیغمبر را کشت، ایشان عمامه داشت! همین آقای ابن  
زیاد که آمد آن مسائل را انجام داد، عمامه داشت!  
اینها همه عمامه داشتند؛ شریح قاضی، کسروی و  
سید ضیاءالدین طباطبایی عمامه داشتند، سید نصرالله  
تقوی و سید حسن تقی‌زاده عمامه داشتند دیگر! اگر  
قرار باشد عمامه بیاید انسان را تطهیر بکند، آدم از  
فردا عمامه می‌گذارد و بعد هم مستقیم به بهشت  
می‌رود! نه آقا جان! عمامه این کار را نمی‌کند. عمامه  
تازه وسیله است برای اینکه آنچه که در نفس هست  
بتواند ظهور و بروز پیدا بکند!

امام صادق علیه السلام در آنجا با این عملشان تقیه کردند؛ تقیه یعنی انجام دادن یک فعلی برای حفظ و صیانت از مصالح اخروی با پوشش غیرواقعی و غیرحقیقی. حضرت می فرمایند: ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَىٰ نَهْ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ من از ملک و ملکوت تا روز قیامت را خبر می دهم آن وقت نمی دانم که کنیزم رفت پشت پستو مخفی شده است؟! این مسئله خنده دار نیست!؟

مثل افلاطونیه؛ سلسله علی از علم عنایی

در باب مثل افلاطونیه امروز بحث را [شروع می کنیم] ان شاءالله بقیه برای جلسه بعد باشد. مثل افلاطونیه مسئله ای است که به سلسله علی از علم عنایی برمی گردد؛ یعنی اصل و حقیقت این پدیده و تفکر مثل افلاطونی - که در بعضی از تعبیر از او به مثل الهی هم تعبیر شده - به علم عنایی برمی گردد که علم عنایی در ذات الهی قبل از تکوّن عالم خلق به چه چیزی تعلق گرفته است و این وجود علمی اشیاء در ذات الهی به چه نحو بوده است. خب شکی بر این نیست که بالأخره عالم کون و فساد محتاج به

بستر زمان است و زمان یکی از علل موثره در این  
تکوّن است همان طوری که مکان هم به همین کیفیت  
است و طبعاً زمان حقیقت **متدرّج الحصول** است و  
باید این حقیقت، حقیقتی باشد که در انحاء آن و  
تولد و تکوّن آن بعد باشد و از این انحاء و تکوّن  
جدید تعبیر به فساد آورده می شود که البته تعبیر  
صحیحی نیست و راجع به این مسئله إن شاء الله  
عرایضی هست گرچه مطالبی را که در باب حرکت  
جوهری عرض کردیم و اختلاف این مبنا با آنچه که  
مورد نظر است در ادراک صحیح این فصل بسیار  
موثر خواهد بود؛ یعنی کیفیت ارتباط ربط بین حادث  
و قدیم در قضایا و در پدیده ها و همین طور در ادراک  
صحیح از حرکت جوهریه و در اشکالی که بر  
حرکت جوهریه هست بر مبنایی که عرض شد، این  
مسائل ما را بسیار کمک خواهد کرد تا اینکه ببینیم آیا  
آنچه را که این بزرگان به عنوان مثل الهی در علم  
عنایی حق مطرح کرده اند به همین کیفیت است  
یا اینکه صورت و شکل دیگری دارد؟

تمیز ولیّ از غیر ولیّ

تلمیذ: اگر ولیّ تأدباً اشتباه کند، تمیز ولیّ از غیر ولیّ برای شخصی که جاهل به  
ولایت است چگونه است؟

استاد: آن کسی که ولیّ است اگر در یک جا اشتباه بکند در صد جای دیگر درست می‌کند و برای آن کسی که بخواهد به حق برود، او خودش آنچه را که در جای خودش باید مطلب به او برسد خواهد رساند و اینجا دیگر اشتباه نمی‌کند و در ضمن می‌آید برای اینکه خود او نسبت به راهش دچار تزلزل نشود یا نسبت به اطرافیان و اجتماع دچار مفاسدی نشود در بعضی جاها اشتباه هم می‌کند ولی برای کسی که می‌خواهد به دنبال مطلب و به دنبال حق برود و هم چنین در عرضه شخصیتی خودش به عنوان فردی که اطلاعی مافوق اطلاع سایرین دارد نه، ممکن است مطالبی را بیان کند و این طور نباشد که همیشه در مقام خفا باشد. آن دیگر تشخیصش با خودش است که در کجا اشتباه کند و در کجا به همان باطن و واقع خودش عمل کند. ما نمی‌دانیم چون ملاک در دست ما نیست که بفهمیم او الآن در اینجا تعمداً این اشتباه را کرده یا نه. آنچه را که با ملاک در دست ما هست آن ملاکاتی است که بیان کردند؛ اتصال قلب یا اطلاع بر مسائل علمی باید به حقیقت و

واقعیت خودش باشد گرچه حالا اصطلاح و اینها را هم [حفظ] نداشته باشد و رعایت موازین شرع در رفتارها و در فراز و نشیب‌ها باید باشد.

مثلاً یکی از مواردی که همه می‌دانند، چه مطالبی قبلاً راجع به افراد صحبت می‌شد و چه مسائلی مطرح می‌شد و چه قضایایی نسبت داده می‌شد که فلانی کیست، چطور است، اتصال دارد، از عالم غیب خبر دارد و عارف کذا و کذا است، ولی در قضایا و مسائلی که اتفاق افتاد همه دیدند که مسائل نفسانی عمل شد! یعنی روشن‌تر از این دیگر چیزی نبود؛ یعنی اگر این را نفهمیم اصلاً به‌طور کلی باب بسته است! یعنی برای بنده بعد از ۵۴ سال اگر این قضیه [روشن نباشد] و بگویند که نه شما نفهمیدید، خب اگر من نفهمیدم یعنی هیچ کسی در این عالم نمی‌فهمد!

#### منشأ اعمال و افعال ظاهریه

تلمیذ: مسائل نفسانی از معاملات شرعی جداست؟ چون بحث ولایت مافوق شرع است دیگر و با ملاک شرعی که نمی‌شود ولایت را فهمید؟

استاد: نه، حقیقت ورود ملاکات شرع در نفس آن شخص، و شرع هم که شرع ظاهر نیست؛ منظور از شرع اتصال نفس و سر و ذات با ملاکات واقعیه

است که براساس آن اتصال، اعمال ظاهریه و افعال ظاهریه نشئت پیدا می‌کند و وقتی که شما با او نشستید و حالات و رفتار خودش را در موارد مختلف متفاوت دیدید در آنجایی که یک قضیه خوشایند پیدا می‌شود لبخند تا بناگوش می‌آید و شروع به تواضع می‌کند و صحبت و ما نیستیم و...! ولی وقتی در آنجایی که برخلاف می‌آید چنان این ابرو هفت پیدا می‌کند که اصلاً یک وضعیت خاص تشکیل می‌دهد و کسی هم با جناب‌عالی دیگر نمی‌تواند حرف بزند و تا یک حرف بزند خفه شو و برو گم شو نصیبش می‌شود خب معلوم می‌شود که بابا همه کشک است و همه بیخود است! شما وقتی که آمدی عمل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را مقایسه کردی و آمدی معاویه را دیدی، حالا معاویه بیاید بگوید که من ولیّ خدا هستم! شما از کجا می‌فهمید؟! شما در دربارش می‌روید خب جلوی شما که عرق نمی‌خورد! حالا آن یزید می‌خورد ولی معاویه که جلوی شما نمی‌خورد، پشت سر می‌رود می‌خورد! می‌بینید که عمامه دارد بسیار خب. عبا

می اندازد و ریشش هم تا اینجا [پایین] آمده است، این هم از این طرف. در مسجد هم می رود نماز می خواند یک ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾<sup>۱</sup> می گوید که شش تا مثل شما نمی تواند بگوید! قشنگ نماز را با تمام اینها می خواند و بعد هم دست در جیبش می کند و به این و آن پول می دهد و به فقرا انفاق می کند! این چیزهایی که انجام می دهد [می بینید و می گوید که] عجب آدم خوبی است! می گویند که معاویه فلان است، ما که **والله** چیزی ندیدیم!

حالا یزید نه، آن یزید از آن اول معلوم بود که عرق خور، میمون باز، سگ باز، اهل شطرنج و این چیزها بود ولی معاویه خیلی پدرسوخته و کلک و حقه باز بود عین منصور دوانیقی و مأمون بوده است. این مأمون مأمون مأمون خیلی آدم چیزی بود! اتفاقاً آدم عالمی هم بوده است مأمون فاضل بود! وقتی که شما می روید این چیزها را می بینید خب این قضایا اتفاق می افتد و شما یک دفعه با او در جنگ می روید و می بینید که هنوز نیامده [آب را] بست! تا می بندد

---

<sup>۱</sup> . سوره فاتحه (۱) آیه ۷.

[می‌گویید که] هان! چرا بست؟! چرا مردم و حیوان‌ها باید تشنه باشند؟! خب این با مبنای شرع نمی‌خورد. کارها را نگاه می‌کنی و می‌بینی که با مبنای شرع نمی‌خورد. آنجا دیگر اتاق جنگ است، آنجا دیگر روی تخت سلطنت و پادشاهی، بذل و بخشش، نماز و ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ خواندن نیست! از این طرف این را نگاه می‌کنی. از آن طرف می‌بینی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام دستور می‌دهد که بروند و [آب را] باز کنند. وقتی باز می‌کنند می‌گویید که نه اینها باید مثل ما [از آب استفاده کنند]! هان! یک دفعه می‌بینی او مروّت، مردانگی، انصاف و عدالت به جانش رفته و به جان او نرفته است و آن تظاهر بود!

لزوم تفکر بر روی جریان عمروعاص

می‌آیی [رفتار ایشان] در ارتباط با عمروعاص [را می‌بینی]. خیلی باید روی این جریان عمروعاص فکر کنید. من این را در جلد سوم [اسرار ملکوت] از مواردی که راجع به تشخیص ملاکات است، می‌آورم. خلاصه روی این قضیه باید فکر کرد. جریان عمروعاص یک جریان عادی نیست، جریانی است که می‌تواند آدم را به خیلی از جاها برساند؛

یعنی این قضیه عمروعاص قضیه‌ای است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام با زدن یک شمشیر جنگ صفین را تمام می‌کرد [ولی] او این کار را انجام نمی‌دهد! و با این انجام ندادن جنگ را بر علیه خودش تمام می‌کند. با این ضربه نزدن! اینجا می‌فهمیم که نه! این قضیه از قضیه بستن آب مهم‌تر است! در قضیه بستن آب حالا می‌شد این بجنگد و آن بجنگد و یک طوری مسئله را [تمام کرد] ولی این دیگر یک مسئله‌ای است که نمی‌شود کاری کرد.

اینجا تا شما این را از امیرالمؤمنین دیدید باید پشت سر او راه بیفتید. وقتی در خیمه آمد هان؟! یا علی چه بود؟! آدم رند و آدم کیس اینجا یقه را می‌گیرد! یقه امیرالمؤمنین را باید اینجا گرفت! یا علی این قضیه چه بود؟! باید برای ما روشن کنی! خلاصه ما دیدیم! خب آن عمروعاص هم مثل معاویه ریش داشت. بابا مگر تو به مردم نمی‌گویی که من عمروعاص از اولیای خدا هستم! و من چه هستم، من فلان هستم، من پیغمبر را ادراک کردم و من جزو اصحاب بودم! عمروعاص [جزو اصحاب] بود دیگر! خیلی خب پس چرا شلوارت را پایین

کشیدی؟! [عمرو عاص می گوید] صدایت درنیاید  
هان! بیا این کیسه پول را بگیر و پشتش هم این  
شمشیر است - همه جا همین هست هان! - اول پول  
را بگیر، شمشیر هم هست! اگر نفر دوم از تو بشنوم  
آن شمشیر در کار می آید! خیلی خب تمام شد  
خدا حافظ شما! تو دیگر ولیّ خدا و آدم درست و  
حسابی نیستی! حالا سراغ امیرالمؤمنین علیه السّلام  
می آیی که [بدانی] این قضیه چه بوده است! اینجا  
می روی. آن وقت امیرالمؤمنین اگر بگوید که نه،  
اهلش هستی می آید بیان می کند و می گوید که بابا  
تمام این جنگ ها برای رسیدن به اوست!

امام علیه السّلام مسلط بر نفوس و مشرف بر حقایق و بواطن

تلمیذ: برای ما که دور هستیم می شود از دور تاریخ را بررسی کنیم ولی آن افرادی  
که در محضر مولا امیرالمؤمنین علیه السّلام بودند طبق فرمایش جناب عالی باید یک چند  
سال بی طرفانه نگاه به قضایا می کردند بعد ولایت حضرت را می پذیرفتند؟

استاد: نه، چند سال نمی خواهد آقا! یک هفته با  
امیرالمؤمنین بودن می رساند! یک هفته! چند سال؟!  
یک ساعت! شما یک ساعت با امیرالمؤمنین بی طرف  
بنشین آن که باید بیندازد، می اندازد! بله! یک ساعت  
بی طرف! نیم ساعت! ماه ها نمی خواهد! از هر اشاره  
ابرویش یک علامت به انسان می رساند از هر  
خنده اش یک نشان به انسان یاد می دهد، از هر

کلامش، از هر خطورش، از هر حرکتش، از هر در  
زدنش و از هر آوردنش [مسائلی به انسان یاد  
می‌دهد]. اولیاء خدا نیاز ندارند. اینکه می‌گویند:  
«افراد باید مدت‌ها بنشینند»، برای امثال ما و عوام و  
فلان است والا اگر انسان بلند شود برود پیش امام  
علیه‌السّلام بنشیند [متوجه می‌شود]. آخر ما داریم  
امام را با خودمان مقایسه می‌کنیم! بابا امام ولیّ است!  
ولیّ مسلط بر نفوس و ضمائر است، ولیّ مشرف بر  
حقایق و بواطن است. امام صادق علیه‌السّلام مشرف  
است و تمام زوایای مخاطب در دست اوست، وقتی  
احساس بکند بر اینکه او به دنبال مطلب است، یک  
نگاه می‌کند، همان یک نگاه، از هزار تا شقّ القمر برای  
آن فرد بالاتر است. مسئله امام [فرق می‌کند]! اینکه  
می‌گویند: بلند شویم بگردیم به خاطر ضیق خناق  
است. به خاطر اینکه فردا هر کسی نیاید بگوید که  
بنده هم یک نظر انداخته‌ام و من هم این کار را  
می‌کنم! این همه شعبده‌باز و حقه‌باز و منافق و این  
حرف‌ها وجود دارد دیگر!

البته بنده بیش از این نمی‌گویم که ما بعد از  
مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ علیه - چه دیدیم! این

حرف‌ها را برای این زدم. آن افراد غریبه‌ای که می‌گفتند که ما بر نفوس و ضمائر و مسائل اطلاع داریم و با این حرف‌های خودشان فریفتند و گول زدند و به انحراف کشاندند، چطور نفهمیدند آن وقتی که دارند از آنها [بهانه] می‌گیرند بفهمند؟! چطور که آن چیزهایی که الان مخفی شده و دارد از اینها [بهانه] می‌گیرد را نفهمیدند؟! هان؟! این به گفتن که نیست که آدم [فقط] بگوید که ما اشراف بر نفوس داریم! شما که اشراف بر نفوس دارید چطور غرض آن میزبانان را نفهمیدی؟! چطور نفهمیدی برای اینکه افراد را به جاهای دیگر بکشاند، دارند چه دام‌هایی می‌اندازند؟! مگر نمی‌گوییم؟! مگر مدعی نیستیم؟! من به یکی از این افرادی که همین مطالب را می‌گفت - دیگر جلوی ما که نمی‌تواند معلق بزند! ما که دیگر جزو کار قضیه هستیم - گفتم: مگر شما مشرف نیستید؟! گفت: بله. گفتم: من یک نیتی کردم! چه نیتی کردم؟! هرچه چرتکه انداخت [دید نمی‌شود]! خب این چه حرفی است داری می‌زنی آقا؟! چه مسائلی داری می‌گویی؟! خب هر

چیزی یک حسابی [دارد]! امروز توانستیم دو نفر را  
بفریبیم اما فردا این فریب و حیلۀ ما رو می‌شود! برای  
فردا چه فکری کردی!؟

*تلمیذ: فی‌الجمله نمی‌توانند؟ مثلاً در مقام تلویح باشند و بگویند که بعضی وقت‌ها این  
حال برای ما به‌دست می‌آید، خوب ما که نمی‌فهمیم.*

استاد: عمۀ بنده هم همین‌طور است! یک شب  
خواب می‌بیند فردا [نمی‌بیند]، چه کسی است که  
نبیند؟! بله فی‌الجمله پیدا می‌شود! ولی حالا یک  
وقتی فرض کنید که در صدتا مورد دو تا مورد است!  
یک وقتی می‌بینید در صدتا مورد، دو مورد این طرفی  
است و ۹۸ تای آن چرت است، پنجاه یا شصت‌تای  
آن چرت است! بله شما یک وقت یک خوابی  
می‌بینید، برای من هم گاهی اوقات از این تصوّرات  
و تخیّلات و این حرف‌ها پیدا می‌شود، برای شما هم  
پیدا می‌شود، برای هر کسی این مسئله هست. این  
غیر از این است که انسان در ارتباط با ولیّ الهی ببیند  
که نه، این طرف این است و او این کاره است! وقتی  
که فهمید این کاره است حالا در یک جایی می‌بینی  
که یک دفعه اشتباه کرد، او دیگر نمی‌آید اساس را  
از بین ببرد، می‌گویند که نه، اشتباه به یک جهتی بوده  
و یک علتی داشته است. خود آدم هم می‌فهمد و رد

می کند و رد می شود. والا اگر آدمی باشد که یک اشتباه یک درست، یک اشتباه ... خب من هم خودم همین هستم دیگر! یک اشتباه یک درست دو تا اشتباه یکی درست سه تا اشتباه یکی درست خب از اینها که اِلٰی ماشاءالله در عمرمان دیدیم! بیچاره ها نه ادّعی ولایتی کردند و نه چیزی!

بنده کسی را می شناختم که در همین جا [بود] و شما هم می شناختید به رحمت خدا هم رفته است؛ خب هر استخاره ای که می کرد [همه چیز را] می گفت. خود بنده هم در مجالسی حضور داشتم افرادی می آمدند و از سیر تا پیاز آن مورد را می گفت. یک موردش هم من نشسته بودم یک شب جمعه ای بود، دو سه نفری بودند، خیلی با آنها چیز [مراوده] نداشت، یک جوانی آمد و گفت که من یک دختری را می خواهم، پدر و مادرم هم مخالف هستند می خواهم ببینم بالأخره می توانیم [وصلت را] انجام بدهیم یا نه؟ او یک کاغذ درآورد و یک اعدادی را شروع به نوشتن کرد، دو سه دقیقه طول کشید - حالا می گوید که ولیّ خدا کیست؟! به من هم بدهید [بلد

هستم که انجام دهم] - یک چیزهایی نوشت گفت  
که موردی که شما می‌خواهید بروید [و با او وصلت  
کنید] چشمش این‌طوری است و یک سیاهی در  
سفیدی چشم چپ او هست. یک دفعه آن جوان  
دهانش همین‌طور باز ماند! خب در کجای این کاغذ  
سیاهی چشم او آمده است؟! مگر این آینه است که  
چشم این دختر را در فلان شهر نشان بدهد؟! [در  
ادامه گفت] و یک عیب دیگری دارد و در ضمن بدان  
که الآن کلیه سمت چپ او ناراحت است فوراً به  
دکتر مراجعه بکن و [درمان] کن! و این برای تو  
خوب است بعد از یک ماه دیگر یک قضیه بین فامیل  
او و فامیل تو پیش می‌آید و این نقار برطرف می‌شود  
و این وصلت انجام می‌شود، غصه نخور! خب  
همین‌طور شد. شما از یک ولیّ خدا دیگر چه  
می‌خواهید بالاتر از این چه می‌خواهید؟! بیچاره نه  
می‌گفت که من ولیّ خدا هستم نه هیچی دیگر هیچی  
نمی‌گفت. حتی راجع به بنده هم گفت! خوب  
است؟! من دیگر توضیح نمی‌دهم. چیزی را که من  
از او پنهان کرده بودم را خودش گفت، البته یک جای  
دیگر سر او تلافی‌اش را درآوردم! گفتم که برای من

... . داشتیم جایی می رفتیم، من متوجه یک جهتی  
بودم، یک دفعه او گفت: بله دیگر! آدم فکرش اینجا  
و آنجا می رود و این [حرف] و آن [حرف] را  
می گوید و فلان! گفتم که حالا باشد! صبر کن ما هم  
آنجایی که تو نمی خواهی کسی بفهمد [می گویم که  
در ذهنت چه خبر است]! ولی وقتی همین شخص  
را ملاحظه می کنم می بینیم که در آنجایی که باید  
تسلیم تقدیر خدا باشد به یک طور دیگر عمل  
می کند! تمام شد! این آدم خوب و صالح است ولی  
آن یک مسائل دیگر است. حالا آدم می آید او را  
نسبت به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می بیند  
و می گوید که این ولی است!

اینکه می گویم که ملاکات شرع در نفس او حک  
شده باشد و اتحاد به نحو وحدت و عینیت پیدا کرده  
باشد، آن خودش را نشان می دهد! آن نیازی به این  
مسائل و برخوردها و جهت گیری ها ندارد. یک  
ملاک شرع من به شما بگویم؛ اگر کسی در حال  
خطبه کردن<sup>۱</sup> باشد کراهت دارد انسان در آن خطبه

---

۱. لغت نامه د خدا: «خِطْبَه: خواستگاری زن.»

دخالت کند و وارد این خطبه شود،<sup>۱</sup> وقتی که بنده با چشم خودم می بینم که یک هم چنین قضیه ای انجام گرفته، چه بگویم؟! تمام شد! این چیزی است که در توضیح المسائل این را نوشته اند که وقتی پسری یک موردی را می خواهد و صحبت هم شده و هردو طرف بر این مسئله متمکن شدند؛ یعنی قرار گرفته اند، یک شخصی بلند شود بیاید بگوید که نه آقا آن دختر را برای پسر من بدهید و بروید برای او چه کار کنید! خب معلوم است بابا اینها دکان و دستگاه است دیگر! اینکه دیگر نیازی به رمل و اسطراب انداختن ندارد! این قضیه روشن است. ولی در یک جای دیگر همین ولیّ الهی که می بینید، برای فرزند خودش آن چنان عمل می کند که انسان می گوید که این اصلاً قصد دشمنی با من را دارد و الاّ این طور عمل نمی کرد؛ یعنی به نحوی برخورد، برخورد عادلانه و از روی واقع و حق است که اصلاً به ذهن انسان خطور نمی کند که او می خواهد جانبی بگیرد و فقط رعایت مصلحت و مشیّت الهی را در

---

۱. المبسوط، ج ۴، ص ۲۱۸؛ جواهر الکلام، ج ۳۰، ص ۱۲۴.

اینجا برای خودش در نظر قرار می‌دهد.

حقیقت صدق اولیاء الله

بابا آدم یونجه نخورده است و می‌فهمد! آنچه که برای ما ارزش داشت حالات مرحوم آقا اخبار از غیب و اینها نبود! اخبار از غیب را از دیگران هم شنیدم، خیلی از افراد هستند؛ حالا [مثلاً] سه تا درست و یکی [اشتباه]، از این‌طور مسائل هست. آنچه را که برای ما مهم بود، تست کردن ایشان در این موارد بود که می‌دیدیم که این نفس، نفسی است که با عالم ملاکات وحدت پیدا کرده و مخلص شده است نه مخلص! متواضع نیست! حقیقت او حقیقت صدق شده است! این برای ما ارزش داشت ولی با غیر از اینها ارزش ندارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد